



۲۰۱۶/۰۲/۱۵



یوسف پناه

## شیون کابلی

### سردار محمد رحیم ضیایی

شیون بلبل شنو، از درد هجران، دوستان  
عاشق بوستان کابل، عندلیب گلستان  
بشنوید، این شیون بلبل ز دوری چمن  
زار می نالید و می خواند از فراق درد هجر  
بود دلش نازکتر از گل، پاک و پاکیزه سرشت  
پرنیان پروانه وار پرواز داشت در باغ گل  
کبک دری بود از کوهسار شمشاد و ز بلخ  
می سرود او نغمه از عشق و از محبت پر ز سوز  
کاکل مشکین، قدرنا و رخساره گلاب  
کعبه امید او کابلستان افغانستان  
عالم و فاضل، دیانت پیشه بود، عاشق مدام  
پکتیا، هرات و میدان، وردک و غزنی عزیز  
از گلستان دور کردند بلبل افغانستان  
مرغ خوش خوان چمن بود، عاشقان و عارفان  
همچو نی در ناله باشد روز و شب او بیگمان  
عاشق بسمل گل و گلباز بودی حاذقان  
نسترن بو، یاسمن مو رنگ بگرفت از اغوان  
عاشق شمع بود زر افشان چون ستاره آسمان  
سر و سردار نام رحیم جان از ضیایی دارد نشان  
همر هس چنگ در نوا، روحباب بودی در فغان  
صاحب حسن و جمال، آن تیر شد آخر کمان  
دل او را بودی وطن، دلدار و پندار جان و خان  
جان می داد کابلی ورد زبان کابلستان  
نورچشمش بامیان، قندز و پروان سروران

بود اسد آباد و پغمان باغ و راغش گل ستان  
با ارزگان و سمنگان بود او را آرام جان  
همره هلمند و نخار گفته رضوان جهان  
دوستدار هندو و سکمه، مهرورز و مهربان  
در مقام عشق، نام رب او را ورد زبان  
بود شاعر پیشه و اندر میکده پیر مغان  
آتشین آواز پر سوز عندلیب کامران  
چهاربیتی از شمالی، از جنوبی ذیره خوان  
خود امیر ابن امیر، لیکن ز فقرش کاروان  
ارجمند، "رحیم شیون" فیض یاب آستان  
دوازده و هشتاد و چهار سال تولد باستان  
از دری و پشتو می گفت گنجدار شایگان  
بو مناجات، بود خرابات صوفی صاف بیگمان  
آنچه دردل داشت از رنج و عذاب گفت رایگان  
فیض برد از قاری عبدالله همان میر زمان  
روح آزاد داشت آن آزادمش، بود قهرمان  
بود از ابوالمعانی «بیدل» و «حافظ» ترجمان  
خادم ملک و ملت یار غریبان شهروان  
شمع کابل بود او، پروانه افغان ستان  
خار چشم حاکمان و تیر چشم خائن

باغ نرگس ننگرهار و باغ شبو قندهار  
پکتیا و خوست و زابل تا تخار و میمنه  
لوگر و میدان و دای کنده و پنجشیر را بگفت  
تاجک و پشتون، هزاره، ازبکان جانان او  
گاه به مسجد، گاه به دیر، تکیه و گاه خانقا  
صاحب علم و کمال بود، شیفته و شیدای حق  
می سرود بیت و ترانه سوز دل داشت از وطن  
می سرود بیباک و کستوری و میخواند او غزل  
سر و سردار غازی مرد داشت از سلطان نشان  
شیر مرد، محمد عمر خان پدر این کوهکن  
سال شمسی در سرطان ماه بکابل چشم کشود  
ترکی و عربی و هندی و روسی گفت سخن  
صاحب علم و فراست دیانت و سیاست بکوش  
با فصاحت، با بلاغت بود سخن پرداز شعر  
بی بی حلیمه، بوبو جان مشهور استاد اوست  
عاشق روشن ضمیران، پاکباز پاکیزه خو  
بود هنرمند مینواخت هامونیه و روحباب بفضل  
مهر ورز و مهر آیین، مهربان خدمت گذار  
عشق داشت او آتشین در اعتلای ملک و خلق  
از دیانت تا سیاست نکته دان و پیشرو

دشمن این مرد صادق خائن درباریان  
تا که تبعیدش بکردند از گلستان وطن  
بلبل شیرین سخن دور از وطن واه حسرتا  
این وفادار ، نیکوکار، «شیون» ما کابلی  
رنج هجران، رنج زندان، رنج دوری از وطن  
عاقبت از درد هجر میداد جان، میگفت وطن  
فوت به مسکو ، دفن به تبلیسی شده این جاودان  
مخلص این مرد ، نوری صاحب ولی احمد بنام  
مرد با دیانت و حرمت، بیرق آزادگان  
خائنان دین و دولت ، چاپلوس رهبران  
زاغ بیاغ و راغ رخنه کرد فراری بلبلان  
نالہ میگرد علم و عرفان، عاشقان و عارفان  
بود کتاب رنج و غم، صد زخم دل داشت در نهان  
زار و بیمارش بکرد، آزردہ شد روح و روان  
جنتم کابل ستان ، آرزو افغان ستان  
بلبل کوهسار به هجران نغمه خوان گلستان  
ثبت دیوانش بکرد، از غازی مرد شد ترجمان  
کرد بلند از علم و عرفان، ترجمان بایگان

بود نبود ، افسانۀ «شیون» گفت «پناه»

تو نمائی، من نمانم، لیک بماند داستان